

نگاهی به داستان سفر عصمت اثر ابراهیم گلستان

برگرفته از کتاب (جوی و دیوار و تشنه)

انتشارات روزن در نیوجرسی- چاپ پنجم ۱۳۷۲

شیوا شکوری

چکیده

زنی به نام عصمت که کارش تن فروشی است پس از آن که یکی از مشتریانش به ضرب کاردی در تیغه کتفش در آغوش او جان می‌سپارد و بدن لخت او را خون آلود می‌کند، دچار دگرگونی می‌شود و تصمیم می‌گیرد که از آن مکان فرار کند و تک و تنها بیاید به حرم امام رضا و توبه کند.

در آن جا توجه سید روحانی خوش بر و رویی را که اصلا برای همین در حرم پرسه می‌زند که زنان ساده و تنها و بی‌کس و بی‌پناه را شکار کند، جلب می‌کند و در نهایت به عصمت می‌گوید که او می‌تواند به خانه ی او در پشت حرم بیاید و صیغه ی محرمیت بخوانند و گاهی هم به نیازهای مشتریان و زوار جواب بدهد و با دیگر خواهران دینی همکاری کند که صوابی هم برده باشد. این خدمات از خیاطی و تمیزکاری است تا خدمات جنسی. در حقیقت عصمت از جایی به جای دیگر می‌رود یا به بیانی از شهری به شهر دیگر می‌رود و از خانه ای بی فروغ و بی نور خدا دور می‌شود که به خانه ای با نور خدا روی بیاورد ولی شغلش در هر دو خانه یکی است.

ژانر

این داستان هم مثل نه داستان دیگر کتاب در سبک رئالیستی است، ولی طنزی تلخ هم در آن موج می‌زند.

راوی

راوی سوم شخصی است که فکرهای عصمت را به خواننده می‌گوید. او دوربین به دست با عصمت و هر آنچه دور و بر حرم بر او می‌گذرد، می‌چرخد. چنانچه در ص ۷۶ می‌خوانیم: «... نزدیکشان زنی که پشت به مرقد داشت خیره به زیر قبه نگاه می‌کرد. سید آهسته گفت: «حالا باید طواف کنی.»»

شخصیت‌ها

عصمت

او زنی تن‌فروش است که از خانه یا محله‌ای که در آن کار می‌کند (در داستان نام محل ذکر نشده) فرار می‌کند. در این خانه اتفاق وحشتناکی برایش می‌افتد و آنقدر روی او تاثیر می‌گذارد که حاضر است همه خطرات را به جان بخرد و به تنهایی از آن محله فرار کند و به مشهد برود و به حرم امام رضا پناه ببرد و در آن جا توبه کند. عصمت هیچ جای دیگری را نمی‌شناسد که برود و کمک بگیرد. کسی را هم نمی‌شناسد و از طرفی بسیار ساده، زودباور، بی‌پناه و آسیب پذیر است. نه سواد دارد و نه مهارتی، ولی جسور است. آنقدر که برای دگرگونی روحی‌اش دست به تصمیم و سپس اقدامی عملی می‌زند.

سید روحانی

مردی است خوش بر و رو که زنان بی‌پناه را شکار می‌کند و فریب می‌دهد و از قبل کار آنها نان می‌خورد و روزی‌اش را می‌گذراند. ظاهرا باور هم دارد که کارش مقدس است و خدمت به امام رضا. او سید است یعنی که از سلاله ی حضرت محمد است و ادامه دهنده‌ی دین اسلام.

مشتری

او مردی است که تیغه در کتفش فرو رفته است و در لحظه جان دادن، عصمت را صدا می‌زند و با این‌که عصمت سرگرم خدمات جنسی به مشتری دیگری است، به یکباره وارد اتاق می‌شود و خودش را روی او می‌اندازد. خوش روی پستان‌های عربیان عصمت جاری می‌شود و همان جا روی تن او جان می‌دهد. او نامی ندارد، ولی از همین یک صحنه می‌شود دریافت که عاشق عصمت است و به آن فضا و اتاق هم خیلی آشناست (مشتری دایمی است) و هیچ

کسی هم جلوی او را نگرفته که وارد اتاق نشود! (احتمالا خودش هم در آن محیط یک جوهرایی فعال بوده یا قدرتی داشته.)

مشتری فرعی

مردی است که قبل از این حادثه با عصمت به اتاق رفته است تا خدمت جنسی بگیرد و به محضی که روی عصمت می‌رود، مشتری دیگر که مضروب شده است در را باز می‌کند. او تندلی لباسش را برمی‌دارد و از اتاق فرار می‌کند. نامی ندارد.

مکان

در داستان هیچ نامی از هیچ مکانی برده نمی‌شود، ولی نشانی‌ها به ما می‌گویند که زن در محله‌ای در تهران که مخصوص تن فروشی است کار می‌کند. برای فرار اتوبوس می‌گیرد و می‌رود به شهر دیگر. تنها نشانی از شهر دیگر «واژه ضامن آهو» است که به ما می‌گوید که زن به حرم امام رضا در مشهد رفته است.

زمان

داستان به سال ۱۳۴۵ نوشته شده است.

موضوع

فرار از وضعیت موجود، تحول درونی، تصمیم به تغییر، توبه، جهل و ساده دلی، نبود امکانات کمکرسانی به زنی فراری، بی‌پناه و سقوط کرده.

زبان

زبان داستان آهنگین و نرم و نوازشگر است. دارای نظم است و در روح آدمی جاری می‌شود. یکی از درخشان‌ترین عنصرهای داستان است.

زبان عصمت، چه در کلام و چه در حرکات بدنیش کاملاً مطابق شخصیت ترس‌خورده و بی‌اعتماد به نفس اوست. چنانچه در ص ۷۵ می‌گوید: «سید سنگین و نرم گفت: هر کار قاعده داره. باید آداب خاص زیارت بلد باشی. این بارگاه عزیزه. بلد هستی؟»

زن گفت: «نه» و ترس داشت میداد از او خلاف سر زده باشد.

زبان سید روحانی نیز نرم و گرم و تاثیرگذار است. سید روحانی که نماینده دین است قابلیت بالایی در فریب دادن زنان دارد و به راحتی کلاه شرعی بر سر هر آنچه که منافع او را پیش می‌برد، می‌گذارد. چنانچه در ص ۷۶ می‌گوید: «خدا قبول کنه. اهل کجا هستی؟»

عصمت می‌گوید: «من... بدبخت... اهل هیچ کجا.»

سید می‌گوید: «نه. این حرف را نزن. تو اهل سعادت. این گریه‌ها علامت پاکی قلبته. نذر داشتی؟»

«نه.»

«ده! خب نذر کن. برای خودت، بچه‌هات، صدقه ای بده.»

«بچه‌ام کجاس. من هیچ کس ندارم. تنهام.»

در این گفتگو سید روحانی بی‌آن که عصمت را زیر فشار سوال و جواب بگذارد، با کمی نرمی که تجربه در پشت آن نهفته، هر آنچه را که می‌خواهد در باره زندگی عصمت بداند، در می‌آورد و کاملاً با روحیه ی این زنان ساده و آسیب پذیر آشناست.

زبان راوی زبانی فاخر است. توصیفات و صفت‌ها چند لایه اند. از لایه‌ی سطحی داستان و گفتگوها به عمق شخصیت‌ها نقب می‌زند. مثلاً در ص ۷۲ - در توصیف حالات عصمت می‌گوید:

«در این به خود رسیدگی همه سال‌های پیش بی‌اعتبار بود، انگار عمر دیگری بوده ست، انگار برگشته بود به آغاز روزگار. اکنون رسیده بود به حالی که می‌دانست هرگز کسی به او عاشق نبوده است، هرگز به هیچ‌کس او عاشق نبوده است و هرگز نبوده است. انگشت لای محجر فولاد کرده بود و میله‌های سفت مصقل را می‌فشرد. در آرزوی خاک پشت پنجره روی آن دست کشید و بر چشم خود مالید. لب روی میله‌ها گذاشت تا بوسه‌ی فشارنده تبدیل شد به یک مکیدن در حرص جذب هر چه خدایی بود.»

گفتگوها

گفتگوها کوتاه و مفید و مختصرند. هیچ خطی از این داستان اضافی نیست. من به یاد آثار همینگوی افتادم. داستان‌های کوتاه او هم همین جورند. هر گفتگو داستان را پیش می‌برد و اطلاعات زیادی و پراکنده و کاغذ سیاه کن به چشم نمی‌خورند.

ارتباط عصمت با گذشته‌اش در چند خط برای خواننده بیان می‌شود. خواننده با نقطه عطف زندگی او آشنا می‌شود و این داده‌ها با صحنه‌هایی به غایت تصویری جلوی چشم می‌آیند. او دور حرم می‌چرخد و اشک می‌ریزد. ص ۷۴-۷۳ می‌خوانیم:

«از لحظه ای که به درگاه صحن پا گذاشت دنیا گذشته بود و نه نامی نه نقش صورتی، نه یادبود گذشته و نه فکری برای آینده، هیچ، جز جذبه رسیدن، در ذهن او نبود. در سایه صدای سید، دنیا دوباره بود. دنیای نفی یادبودهای گذشته. شب‌های خانه رفت و بوی عرق پرید و آن لکه خون وحشتناک در انتهای درد دیگر نمانده بود. مستی نمانده بود و دل آشوب رفته بود. مردی که از نفس می‌رفت، مردی که سنگین بود، مردی که بوی پهن می‌داد، مردی که مردی او زیر حجم گرد بادکرده ی سفت شکم مانند برگ آخر پاییز بر گنده خراب پوک متروک مانده بود و نفس می‌زد در آرزوی باطل لذت، و مردیش به زن نمی‌رسید. مردی که کارد لای تیغه کتفش نشسته بود و در را به ضرب یک لگد از هم شکست و تو آمد و فریاد زد: «عصمت!» وقتی که مردک وامانده ای که رویش بود ترسیده و بدون آنکه بداند چه می‌کند برخاست و از در گریخت.»

پهلوگذاری تضادها (طنز تلخ)

آقای گلستان، عناصر متضاد را در کنار یکدیگر می‌چیند. صحنه‌ی جان دادن مشتری و جاری شدن خون او روی پستان‌های عصمت را با صحنه‌ی دعای سید در آرامش حرم می‌آورد.

نام عصمت به معنای «پاکی» را برای شخصیتی که جزو ناپاک‌ترین قشر اجتماع محسوبش می‌کنند، برمی‌گزیند.

در ص ۷۲ می‌گوید: «عصمت ... در آرزوی خاک پشت پنجره، روی آن دست کشید و بر چشم خود مالید.»

در ص ۷۳ سید می‌گوید: «این گریه‌های تو مرواریده.» زن با دست روی چشم کشید و از روی گونه اشک‌ها را برد و مجذوب و مات به سید سلام کرد.

صحنه‌ی دست زن که روی چشمش می‌کشد تا اشک‌هاش را پاک کند، برابر با همان صحنه ایست که خاک پشت پنجره را روی چشم خود می‌کشد. مردی، آن هم سیدی روحانی، در مکانی معنوی چون حرم امام رضا، به او می‌گوید که گریه‌هاش مروارید اند و شأن گریه‌های او را تا مقام شأن ضامن آهو بالا می‌برد.

سید روحانی در ص ۷۳ به او می‌گوید: «بگذار ثواب تو کامل بشه. بگذار به زیارت جانانه در شأن ضامن آهو، در شأن گریه‌های دلسوخته خودت برات بخونم» و شروع کرد به خواندن با صدای گرم و بم، با طمانینه.

پهلوگذاری سکس و تمنای تن در مکانی معنوی چون حرم امام رضا، **طنز تلخی** را آفریده است. چنانچه در ص ۷۵ سید می‌پرسد: «آداب آستان‌بوسی بلد هستی؟»

زن گفت: «ها؟» و سر گرداند. سید چشمان مخملی نجیب داشت. در زیر قبه مهمه عجز و التماس بود و مردم با ترس و گریه و امید در طواف حرم بودند.

کاربرد واژه «چشمان نجیب» **طنز** ماجراست، چون چشمان نجیب متعلق به سیدی است که در میان مهمه زوار فقط او می‌تواند به عصمت بگوید: «چادر سریده از سرت، خواهر.» و مهلت داد تا زن چادر را دوباره روی سر بیندازد. ص ۷۳

در ادامه می‌رسیم به اذان و اقامه «حی علی الفلاح». یعنی که (بشتابید و تعجیل کنید به رستگاری)

کدام رستگاری؟ از چه راهی؟ سرسپردگی به دین یا سرسپردگی به مجری دین؟ دینی که زن با صیغه شدن به زوار به رستگاری می‌رسد؟ دینی که عصمت با دیگر خواهران دینی می‌تواند با محرمیت به سید روحانی و دیگر زوار فخر کلفتی به امام رضا را به خودش و دیگران بفروشد؟

تمامی این پهلو گذاری‌های متضاد، خواننده را به قعر زندگی عصمت و شخصیت ساده و آسیب پذیر او و جایگاه زن در جامعه و جایگاه دین و مجریان دین و قعر فرصت طلبی نهفته در دین و مجریان دین می‌کشاند و نیز اعتقادات حاکم بر جامعه. البته ناگفته نماند که زبان توصیف صحنه‌ها، بسیار تکان دهنده اند و تصویری و نافذ.

نویسنده بی آن که شعاری ضد دین در این داستان بدهد خواننده را وادار به دیدن پلیدی‌های مجریان دین و مشکلات اجتماعی زنان می‌کند. چنانچه در ص ۷۴ می‌گوید:

«زن زیر گریه زد. او را مرد زیارت خوان بوی گلاب داشت و گرما به گونه‌های زن می‌زد. زن بین ضریح و سید بود. زن چشم روی هم گذاشت و در دل گفت: «ای امام بیخس.»

کمی جلوتر در ص ۷۵ می‌گوید: «در پشت پنجره‌های ضریح گور بود.» یعنی که در این لحظه که سید روحانی می‌خواهد عصمت را بفریبد، او میان سید که نماینده دین است و ضریح که نماینده گور است، ایستاده. زن برای رستگاری جز ایستادن میان این دو، آیا راه دیگری هم دارد؟

در ص ۷۶ سید می‌گوید: «تنها؟ پس با کی اومدی؟»

عصمت می‌گوید: «تنها.»

«تنها خداس. زن تنها سفر نمی‌کنه. اون هم برای رسیدن به خدمت حضرت.»

زن سر به زیر انداخت و بعد گفت: «تنهام. چی کار کنم؟ تنهام.» و آهسته گفت: «انگار یهو خودش منو طلبید.» و آرام بود و می‌دانست اکنون پناه آورده است. بوی گلاب می‌آمد.

سید به مهربانی گفت: «بخت بلند که حضرت تو را طلبید.»

صحنه‌های کتاب

صحنه‌ها تصویری اند. مثل فیلم جلوی چشم ما جان می‌گیرند و حرکت می‌کنند. البته عصمت یک شخصیت تئوپیکال از زنان تن‌فروش نیست، زنی از زنان جامعه است. همان زن‌هایی که گاه از جلوی دوربین راوی رد می‌شوند و آن‌ها نیز با چشم گریان چشم به میله‌های دور حرم امام رضا دوخته اند تا گشایشی در مشکلاتشان بشود. اگر چه که خواننده با عصمت وقتی روبه رو می‌شود که او در نقطه عطف زندگی‌اش است. نقطه عطفی که باعث تغییر و دگرگونی در او شده است؛ چنانکه از خانه و محله و شهری که در آن است فرار می‌کند به جایی دیگر. او به دنبال نجات خودش است. به دنبال پاک‌سازی جسم و روحش است. اگر چه این تغییر راه به جایی نمی‌برد و او خودش را بدبخت می‌خواند و نالایق.

در ص ۷۶ سید می‌گوید: «تو اهل سعادت. این گریه‌ها علامت پاک‌سازی قلبه.» شاید هم سید اولین مردیست که در او پاک‌سازی می‌بیند. پاک‌سازی قلب او را و پاک‌سازی گریه‌هاش و پاک‌سازی اسمش را. بماند که بعدا معلوم می‌شود که حرف‌های زیبا و دلگرم کننده‌ی او نیز با این چنین نیتی نبوده است.

تشبیهات و توصیفات

همه آهنگین اند و پشت سر هم، مطابق با مکان مذهبی و لایه لایه. مثلا در ص ۷۱ می‌گوید:

«بی‌تاب بود و جرئت نداشت و بارگاه پر ابهت بود و روشنایی شفیع مطهر در قلب حفره سیاه حرم بود. بی تاب بود و از یاد برد که می‌خواست از کسی سوال کند راه توبه کردن چیست. از صُفه (سکو) بالا رفت و بی اختیار در آستان حرم افتاده و گریه کرد.»

صفت شفیع به معنای تقاضای عفو و بخشش گناه کسی از دیگری (شفاعت کردن) واژه‌ای مذهبی و قرآنی است و مطهر که باز هم مذهبی و قرآنی است، به معنای پاکیزه و مقدس و بعد هم واژه قلب حفره سیاه حرم. که البته بعد به گور امام در پشت ضریح اشاره می‌شود. همخوانی صفات با مکان مذهبی، من را به یاد داستان «بازار عربی اثر جیمز جویس» انداخت که در آنجا نیز پسر جوان عاشق هر چه را می‌بیند با توصیفات مذهبی (کاتولیک) شرح می‌دهد.

نقطه اوج داستان

در آخرین خط داستان است. «حی علی الفلاح» بشتابید و تعجیل کنید به سوی رستگاری!